



یلدا به صرف نقد

«شب یلدا یا همان

بلندترین شب سال

بهانه‌ای شد تا در این

ضمیمه از حافظ و قصه‌های

یلدایی و تجربه‌های مرتبط

با کتاب در این شب سخن بگوئیم. شبی که

دورهم‌نشستن و شب‌نشینی در آن رسمی

دیرپاست و حافظ خوانی و تفال به دیوان خواجه

هم از اتفاقاتی است که در این شب صورت

می‌گیرد.

با خودم گفتم از کتاب نوشتن و حرف زدن، آن هم

با موضوع شب یلدا، کار ساده‌ای نیست و خب من

کجا و حضرت خواجه کجا که بخوام درباره او اینجا

برای شما بنویسم. اما این شب از آنجا که بلندترین

شب سال بوده و فراغتی برای افراد فراهم است،

سرك كشیدن به عالم کتاب‌ها می‌تواند مغتنم

باشد به شرطی که جمع خانوادگی را تحت‌الشعاع

خود قرار ندهد؛ حافظ هم در یکی از غزل‌هایش

می‌گوید که:

«دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پی‌آم افتند هر دم انجمنی...»

به نظر می‌رسد حافظ هم

خلوت و همراهی با کتاب را

به هر امری ترجیح می‌دهد

و حاضر نیست آن را با

چیزی عوض کند. اما

برای این‌که در شب

یلداها هم کنار خانواده

باشیم و هم از فرصت

پیش آمده استفاده کنیم، به

نظر رسید این هفته در این ستون به شما يك کتاب

پیشنهاد کنم. کتابی که اگر کسی در شب یلدا دست

شما ببیند نه تنها چهره درهم نمی‌کشد، بلکه

ترغیب می‌شود آن را دست بگیرد و ترقی کند.

«صد غزل انتقادی حافظ» به انتخاب و تدوین هیوا

مسیح اثری است که می‌تواند در بلندترین شب

سال رفیق خوبی برای شما باشد. کتابی که در آن از

زبان حافظ نقد و نظر می‌شنویم. حافظی که همه او را

به غزل عاشقانه می‌شناسند در این کتاب به عنوان

يك منتقد اجتماعی در برابر خوانندگان نشسته

است.

یکی دیگر از ویژگی‌هایی که این کتاب دارد «تدوین

نو»ی غزل‌های حافظ است. به این معنا که هیوا

مسیح غزل‌های حافظ را به صورت نیمایی تقطیع

و زیر هم نویسی کرده تا مسیر خوانش و فهم

غزل‌های حافظ را هموار کند. این کتاب به خواننده

در فهم غزل حافظ کمک شایانی می‌کند. این سبک

از نگارش غزل‌های حافظ در نوع خود اتفاق جالب

توجهی است.

تا یادم نرفته باید یادآوری کنم جناب بهاء‌الدین

خرمشاهی، حافظ‌پژوه بزرگ روزگار ما بر این کتاب

۳۵۰ صفحه‌ای مقدمه نوشته است. با این وصف

ادامه این نوشتار کار بی‌هوده‌ای است، وقتی چنین

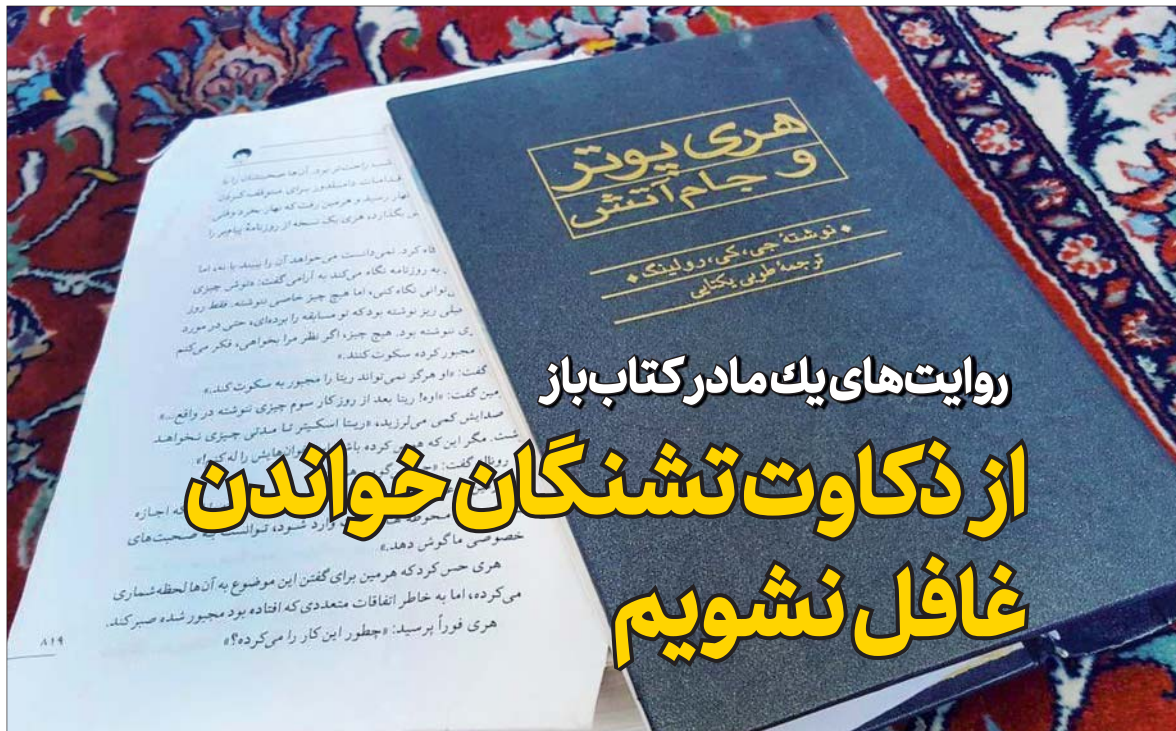
استاد چیره‌دستی درباره این کتاب اظهار نظر

کرده است.]

ب بسم ا...

۲ قفسه

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۷ آذر ۹۷ = شماره ۶



روایت‌های يك مادر کتاب باز

از ذکاوت تشنگان خواندن

غافل نشویم

«و اما بعد!

در شرح آنچه از جفای روزگار بر این

کتاب رفته و در چه ازمنه و چگونه بوده

است آن داستان!

در افواه چُنین گویند سالیانی قبل،

پسرک همانا نه چنان بزرگ بود که

شرح عاشقیت رفته در جلد رابع

هری پاتر مناسب حالش باشد نه

چُنان کوچک که از جذبه‌اش در امان!

روزی شتابان از مکتب‌خانه سوی منزل‌سرای روان شد و از

پس دق‌الباب بانگ برآورد که: «ای مادر! چه نشسته‌ای که

کاکل‌زری‌ات جلد سوم هری پاتر و زندانی آزکابان را بالاخره

بخوانده و بسی لذت همی برده و درودها نثار کاتب آن بکرده

است.»

مادر گرد راه از رخسار پسرک برگرفت و هزارها احسنت بفرمود

نور دیده را که چنین شتابان به پایان جلد سوم نیز رسیده

است و آنگاه خواست تا سوی مطبخ روانه شده، ملاقه‌ای به

شوربای چاشت نیمروز برساند که پسرک همی در برابرش

بایستاد و سد راه همی کرد و دامان مادر بگرفت و عرضه

بداشت که: «هان! مادر! همانا مرا این‌گونه وا مگذار و آتش

اشتیاق ذهن مشتاقم را پاسخی در خور ده و مرا جلد چهارم

هری پاتر ببخشا که بی‌فوت وقت خواندنش را آغاز کنم.»

مادر، مر پسرک را چنین فرمود که: «ای نور دیده! همانا اکنون

وقت این باشد که تو را نصیحتی بفرمایم که رسم مادری و

طریقت فرزند‌پروری به جای آورده باشم. بدان و آگاه باش!

که هری فرزند جیمز از خاندان پاتر، در جلد چهارم از حکایت

سرگذشت شیرینش پای به دنیای بلوغ گذاشته و مرارت‌ها

بدین جهت او را عارض گشته که تو را به طفولیت خویش روا

نیست که پا به این دامگه حادثه بتهی و صبر باید تا سالیانی

دگر تو را حال بلوغ عارض شود. باشد که آنگاه بی‌خوف

مواجهت با مسائل حالیه دوران بلوغ، این کتاب را نیز بخوانی!

از مادر پند بپذیر و این کتاب را اکنون بخوان که تو را حال

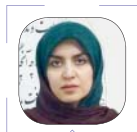
ناخوش افتد و نه این روز، زمان سعد باشد برای خواندنش!

که تو اکنون طفلی بیش نیستی و تو را نشاید و نسزد چُنین

شتابان پا به عالم بزرگسالی موصوف در این کتاب تهی که

همانا هر امر، در وقت خویش، به!

پسرک سر به زیر انداخته اندکی خموش بماند و در بحر



سمیه سادات
حسینی

نویسنده

تفکرات خویش مستغرق بگشت و از زیر چشم، گاهی به

مادر و لختی به کتابخانه نگاهی می‌کرد و چون سکوت به

درازا کشید، مادر پیرسید که: «هان! ای فرزند چه گویی و چه

اندیشی؟!»

پسرک به رخ مادر نگریست و به دیده منت پذیرفت و عرض

کرد: «همانا رای با تو باشد! که تو را دانایی سزد و هراینه آگاهم

که خیر و صلاح من جز در نصایح تو نیست!»

مادر در شور و شفع از اطاعت پسرک، چنان رعیت‌اندیشمند

از حاکم خردمند، کتاب را به اعتماد، از پیش چشم او نهان

نکرد و کتاب، بود، همان مکان که ببود!

القصة! چند روزی بگذشت و مادر سرخوش بود از باقی‌ماندن

کتاب در جای خود و نرفتن پسرک به سر وقتش!

در دل همی قربان قد و بالای پسرک برفت که چه شاه‌پسری

بار آورده‌ام، مطیع و گوش به فرموده! و چه خوش بود که

پاداش اعتماد خویش به درایت پسرک را چنین شیرین

بگرفتم!

باری! پس از چند شامگاه و صبحگاه که همگان از سلیم و صلح

و صفا غرق سرور بودند، مادر را ظن به جان افتاد که کتاب

بی‌نوا از چه بسی لاغر گشته و گوشت بر تنش نمانده!

روزگاری کتابی بود بس قطور و پرواز از چه رو این چُنین ضعف

و نازک اندامی بر جاننش نشسته؟! مادر دست بر عطف کتاب

نشانده و آن را از جای به در کرد و فی‌الحال آه از نهادش برآمد،

برآمدنی!

جلد کتاب بگشود و بدید در آغوش عطف آن، هری پاتر و جام

آتش در کار نیست!

پسرک همچون پلنگی تیزچنگ، گوشت کتاب را مدت‌ها

پیش، از عطف، گویی بچه آهوایی از آغوش ماده‌آهو، با

نهایت سبعت برکنده و پوست بی‌نوا را با کتابی دیگر البته

کم‌جان‌تر، انباشته و مجدد بر جای نهاده. آن‌گاه چون شکارچی

که گوشت شکار تالانه، به نیش کشد، اوراق بی‌جلد کتاب را به

نهانخانه خویش برده بود.

و آن‌زمان که مادر زیر بالشت پَر پسرک، آن را یافت،

از نشانگان تاشده اوراق کتاب معلومش گشت که تنها

صفحاتی اندک به پایان کتاب مانده است!

القصة! بر شما باد که هیچ‌گاه از ذکاوت آن‌که تشنه به خواندن

کتابی است، غافل نشوید که راه‌های دست‌یافتن به کتب،

بسیار است و دست‌مادر از نظارت بر تمامی آنها، کوتاه!]



پسرک همچون پلنگی

تیزچنگ، گوشت

کتاب را مدت‌ها

پیش، از عطف، گویی

بچه آهوایی از آغوش

ماده‌آهو، با نهایت

سبعت برکنده و

پوست بی‌نوا را با کتابی

دیگر البته کم‌جان‌تر،

انباشته و مجدد

بر جای نهاده